

نظام‌مند و روش‌مند پیرامون واقعات جامعه ایرانی پردازد.
مفاهیم کلیدی: بحران، جامعه ایرانی، نظریه اجتماعی، جامعه پیرامونی، واقعیت اجتماعی.

مقدمه

علوم جدید در بستری از دگرگونی‌های عینی و ذهنی پدیدار شده‌اند و خود هم‌سو با دگرگونی‌ها در نحوه برداشت دانشمندان از علم و روش علمی تحول پذیرفته‌اند. در حالی که علم در آغاز رنسانس اساساً به امر طبقه‌بندی مشغول بود، رفته‌رفته از وضع مبهم خود به سوی پژوهش روش‌مند، گفتار منسجم و منطقی و عمل منظم سوق داده شد و سرانجام در اواخر رنسانس وضعیت علم دگرگونی پذیرفت (فرونه، ۱۳۷۲: ۷ و ۸). می‌توان گفت این چنین سیر تحول تکامل یابنده‌ای در جهان پیرامونی وجود نداشته و از این‌رو در این دسته از کشورها به‌طور کلی کاربرد و یا صرف آموزش روش‌ها و یافته‌های علوم در کانون توجه قرار گرفته است نه مبانی آن. بدین‌سان غفلت از بنیان‌های انسان‌شناختی علوم جدید موجب می‌شود علوم پایه، علوم طبیعی و علوم فنی رونقی صورتی در مراکز دانشگاهی این جوامع بیابند و حالت وابسته خود را تداوم بخشند، در حالی که علوم انسانی به حاشیه رانده می‌شوند. جامعه‌شناسی نیز به لحاظ تاریخی، در بستری از دگرگونی‌های فکری ظهور یافته است. درک نوع نسبت و رابطه میان عوامل فکری و متغیرهای عینی زمینه‌ساز پیدایش این دانش، در درک پوییش‌های درونی آن و نیز در فهم نظریه‌های اجتماعی، کارساز و مهم است. در واقع شاید بتوان از رهگذر چنین مطالعه‌ای در تاریخ اندیشه جامعه‌شناسانه به معرفی مجموعه‌ای از ویژگی‌ها اقدام کرد که موجب شده‌اند راه تبدیل معرفت اجتماعی به یک دانش نظام‌مند و دارای روش وحدت‌بخش و یگمانه‌چندان هموار و یکنواخت نباشد و اساساً رشد جامعه‌شناسی را دچار وضعیتی سازد که در آن امکان پیدایش پارادایم(ها) به‌گفته کوهن میسر نگردد^۱.

جامعه‌شناسی در یک تعریف علمی است که هدف اصلی آن بیان ضرورت‌ها یا جبرهایی است که آزادی عمل افراد را محدود می‌سازد (بودن، ۱۳۷۰: ۲۱ و ۲۲). آشکار است که شیوه تأثیرگذاری چنین جبرهایی در هر جامعه متفاوت است و از این‌رو جامعه‌شناسی خاصی برای هر جامعه لازم می‌آید. در واقع در همین راستاست که دورکیم یادآور می‌شود که کنش‌های فرد

۱. از پارادایم تعاریف متعددی عرضه شده است. بنابر نظر برخی نویسندگان، حتی نزد خود توماس کوهن نیز از کاربرد این اصطلاح، معنای واحدی مراد نمی‌شود. بعضی نیز با توضیح معانی مختلف مترتب بر این مفهوم، به بیان این نظر پرداخته‌اند که در جامعه‌شناسی نیز می‌توان پارادایم‌های مختلفی را سراغ گرفت (ر.ک. به: آزادرمکی، ۱۳۷۵: ۱۰۴ و ۱۰۵).

تنها در صورت ارجاع به متن اجتماعی یا ساخت نظام کنش متقابلی که کنش در آن رخ داده است قابل فهم می‌باشد. پس جامعه‌شناسی می‌تواند خود به‌عنوان یک معرفت، موضوع شناخت و بررسی باشد و همچون یک پدیده اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. برای دیدن نمونه‌ای از این مطالعات در قلمرو جامعه‌شناسی، باید به نظریه مارکسیستی اشاره نمود که معرفت‌شناسی خاصی را ارائه می‌کند که براساس آن نیروهای تولیدی از راه تعیین روابط اجتماعی تولید، سرانجام شیوه تفکر را معین می‌سازند (غنی‌نژاد، ۱۳۷۶: ۳۴). مارکس بر همین اساس اقتصاد سیاسی را علمی دارای اعتبار در محدوده جامعه بورژوازی می‌دانست. خود پیداست که با متحول شدن روابط اجتماعی و عبور به شرایطی موسوم به جهانی شدن، امکان تأثیرگذاری جوامع بر یکدیگر و از جمله وام‌گیری نظریه‌ها از جوامع دیگر و با شیوه‌های تولید متفاوت فراهم است و در نتیجه بازاندیشی در نظام‌های قدیمی معرفت‌شناختی ضروری است. تأمل در اساس معرفت‌شناختی علم جامعه‌شناسی مورد توجه نظریه‌پردازانی چون پارسونز نیز بوده است. تلاش او برای تبدیل جامعه‌شناسی به علم، نه علم به‌عنوان تجربه‌گرایی محض بلکه به‌عنوان امری تحلیلی می‌باشد (روشه، ۱۳۷۶: ۴۶). این تلاش‌ها در راستای تأیید این مدعا بود که بررسی مبانی هر علم به خود آن علم تعلق دارد. فروند بر همین مسبنا، تاریخ هر علم را سرگذشت کوشش‌های دانشمندان در آن حوزه برای ایجاد الگویی خاص آن علم می‌داند (فروند، ۱۳۷۲: ۱۳۹).

به شکل مشخص‌تر، بحث درباره جایگاه علوم اجتماعی و روش و تعریف این علوم در حوزه فلسفه علوم اجتماعی صورت می‌پذیرد. در این زمینه برخی نظریه‌پردازان انواع گفتمان‌ها و سطوح گفتمانی را مورد بحث قرار داده‌اند. بر این اساس و برای درک فلسفی رهیافت‌های نظری در حوزه خاص جامعه‌شناسی، سه سطح گفتمانی یعنی معرفت‌شناختی، زبانی و مفهومی، و هستی‌شناختی از یکدیگر متمایز شده‌اند که در هر سطح گفتمان‌ها و مباحث نظری مرتبط مورد توجه قرار می‌گیرند (لایدر، ۱۹۹۰: ۳۰). رابطه سطوح گفتمانی مزبور با یکدیگر و موضوعات مصداقی‌تری چون رابطه میان نظریه و روش نیز در چارچوب این مباحث مورد توجه قرار گرفته‌اند (همان: ۷۹ و ۸۱ و...).

در قلمرو رهیافت‌های فلسفی و معرفت‌شناختی، تأمل در موضوع‌هایی چون وحدت روش‌شناختی (پوپر) و یا تمایز روش‌شناختی (وینچ و مکتب آلمان) صورت می‌پذیرد که باید آن‌ها را به تناسب مسئله‌ها و فضای اجتماعی و فکری هر جامعه دارای کاربرد قلمداد کرد. در این زمینه باید گفت برخی نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی همچون پارسونز از وحدت روش علوم طبیعی و انسانی دفاع می‌کنند و اساساً در پی آنند تا جامعه‌شناسی را بر مبنای مدلی منطقی،

یک پارچه و منسجم که از بالاترین سطح کلیت برخوردار است بنگرند (روشه، ۱۳۷۶: ۲۵۲) و برخی همچون نظریه‌پردازان مکتب انتقادی، مخالف این موضع هستند. بحث در موضوع روش و پیوند معنای علم با آن به‌ویژه در قرن نوزدهم آنچنان برجسته می‌شود که برخی چون نیچه قرن نوزدهم را قرن پیروزی روش علمی بر علم نام می‌نهند. این مناقشه‌ها موجب گردیده است تا جامعه‌شناسی از آغاز پیدایش خود درگیر با چالش‌های نظری فراوانی باشد و همواره نوعی بحران را تجربه نماید تا آنجا که مفهوم «بحران»^۱ به بخشی از نظریه جامعه‌شناسی بدل گردیده است (مارتینز به نقل از رکس، ۱۹۷۴: ۲۴۶). برای نمونه در یکی از دامنه‌دارترین این دگرگونی‌ها و بحران‌ها و با اوج‌گیری مباحث مطرح‌شده پیرامون پسامدرنیسم، اکنون بازاندیشی در مفاهیم جامعه‌شناسی و نیز نظریه اجتماعی به موازات دگرگونی در ساختار فهم فلسفی رایج، هم‌زمان با پیدایش اشکال جدیدی از زندگی اجتماعی و تغییرها در قلمروهای مختلف هنری، معماری و... امری ضروری به‌شمار می‌آید (بوین و راتانسی، ۱۹۹۱).

علاوه بر این و با تأکید بر رابطه‌ای که میان جامعه و معرفت می‌توان در نظر گرفت، وضعیت جوامع پیرامونی که بیشتر از راه ترجمه با علوم جدید آشنایی یافته‌اند در این باره از پیچیدگی‌ها و ابهام‌های خاص خود برخوردار است. از آنجا که فرایند شکل‌گیری معارف علمی در این دسته از جوامع به نحو درون‌زا و در قالب طبیعی نبوده، رابطه میان عناصر سازمان اجتماعی و نظام دانش دچار بی‌نظمی و اغوج‌ج‌ج شده است. اگر در زمینه علوم فنی و طبیعی این واقعیت به‌شکلی بارز در پدیداری همچون بریدگی دانشگاه از صنعت نمایان می‌شود، در قلمرو علوم انسانی جلوه‌های متعددی همچون جدایی جامعه از جامعه‌شناسی داشته است، چه رابطه میان نظریه اجتماعی و جامعه در دانش اجتماعی به نحوی عمیق‌تر مصداق می‌یابد. از همین رو ضروری به‌نظر می‌رسد تا چالش‌هایی مانند نوع اشتغال اصحاب علوم انسانی، عدم مشارکت صاحب‌نظران ایرانی در فرایند جهانی تولید دانش انسانی، ناکارآمدی معرفت اجتماعی و

۱. تلاش برای تعریف و نیز تقسیم‌بندی انواع بحران همواره مورد توجه نظریه‌پردازان اجتماعی بوده است. در این راستا بیان می‌شود وضعیت بحرانی اصولاً نوعی حالت نامطلوب و رنج‌آور دارد و باید به سوی شرایط جدیدی که در آن اجزای پدیدار گرفتار بحران به حالت آرامش و استقرار دست می‌یابند گذر نماید. بدین ترتیب بحران‌ها باید لحظه‌ها یا مراحل موقتی به‌شمار آیند که به سوی وضعیت غیربحرانی عبور می‌کنند، هرچند ممکن است دوباره به وضعیت بحران بازگردند (های، ۱۹۹۹: ۳۱۸). نظریه‌پردازان همچنین کوشیده‌اند میان مفهوم بحران و دیگر متغیرهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رابطه برقرار سازند (رابینسون، ۱۹۶۸: ۵۱۳). البته این توجه دوچندان به معنا و نیز کاربرد گسترده مفهوم بحران گاه موجب شده است تا ایده بحران به‌شکلی گسترده محل استفاده قرار گیرد و دقت تحلیلی خود را تا حدی از دست بدهد (هولتن، ۱۹۸۷: ۵۰۴).

برخوردار نبودن این علوم از جایگاهی شایسته در جامعه ایرانی و گرفتار شدن دستاوردهای این علوم در بحران مخاطب‌یابی را در چارچوبی پژوهش‌کنیم که در آن زمینه‌های خاص اجتماعی در کنار مؤلفه‌های بنیادین فکری جامعه ایرانی به‌طور هم‌زمان مورد توجه باشند. در این راستا و با توجه به تجربه زایش جامعه‌شناسی به‌مثابه یک حوزه شناختی مستقل در مغرب زمین، باید نوع رابطه میان تأمل فلسفی و تأمل اجتماعی را حتی‌الامکان تدقیق نمود و از سوی دیگر به مجموعه‌ای از شرایط اجتماعی توجه نمود که تحدیدهای مؤثر و پابرجایی را در روند رشد معرفت انسانی ایجاد کرده‌اند و یا آن را دارای ویژگی‌های متمایزی ساخته‌اند.

پیشینه بحث

سی‌رایت میلز با برگزیدن رویکردی انتقادی به روال‌های فراگیر در محافل جامعه‌شناسی معتقد است که یک تئوری کلی وجود ندارد که با کمک آن بتوانیم ساخت اجتماعی را شناخته یا به مسئله نظام اجتماعی پاسخ دهیم، بلکه در این زمینه باید از مدل‌های گوناگونی بهره ببریم (میلز، ۱۳۷۰: ۶۵). در این راستا توجه به مفاهیم و اصطلاح‌ها باید با لحاظ نمودن واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی تکمیل شود.

از سوی دیگر کنکاش پیرامون موضوع وضعیت علوم اجتماعی در ایران تاکنون به‌شکل مدون و کامل مورد توجه نبوده است. ولی جدای از کشمکش‌های پراکنده شده درباره علم بومی، علم دینی و... می‌توان به آثاری اشاره داشت که به‌شکل مستقیم و غیرمستقیم درباره این مقوله به نگارش درآمده و در کتاب‌ها یا مقاله‌هایی عرضه شده است و خود حاکی از پیدایش نوعی آگاهی خفیف برای ایجاد توجه به علم اجتماعی کارآمد و تناسب‌یافته با جامعه ایرانی باشد. در سطح خرد پرداختن به وقایع زندگی هرروزه و آداب رفتاری ایرانیان در قالبی پراکنده و نه منسجم، به پیدایش آثاری انجامیده است که از آن جمله می‌توان به کتاب *جامعه‌شناسی خودمانی* اشاره داشت (نراقی، ۱۳۸۳). در سطح میانی باید از به چالش کشیده شدن مفاهیم تثبیت‌شده علوم اجتماعی یاد نمود که به اعتقاد پژوهشگران، قدرت تبیین‌کنندگی بسنده برای تحلیل واقعیت‌های جامعه ایرانی را ندارند.^۱ نمونه‌ای از این تلاش‌ها را می‌توان در مقاله «نابه‌سامانی اجتماعی یا سازگاری عرفی» سراغ‌گرفت (معیدفر، ۱۳۸۰). سرانجام در سطح کلان باید از کتاب *اقتصاد سیاسی ایران* (کاتوزیان، ۱۳۷۷) نام برد که به‌شکلی منسجم در پی تدوین چارچوبی عام برای توضیح روابط دولت - جامعه در تاریخ معاصر ایران است و می‌کوشد فراتر

۱. وینچ با ایجاد رابطه میان دانش، روش و زندگی اجتماعی معتقد است علم، «شیوه‌ای از زندگی اجتماعی» است.

از نظام‌های نظری موجود در جامعه‌شناسی غربی به درک و تفسیر واقعیت‌های جامعه ایرانی بپردازد.

علاوه بر این موارد باید به آثاری اشاره داشت که در حوزه جامعه‌شناسی قرار می‌گیرند. برای نمونه در کتاب *جامعه‌شناسی رشد و افول علم در ایران*، نویسنده با برگزیدن رویکردی تاریخی، توسعه علمی را کمک‌جویی از روش و دانش عقلانی برای حل مسائل زندگی می‌داند و می‌کوشد فرازونشیب‌ها در تاریخ علم در ایران را بررسی کند. در این کتاب از جمله به این نکته مهم اشاره شده است که علم تنها هنگامی نتایج خود را آشکار خواهد ساخت که با زندگی آمیخته گردد و به بخشی از نظام ارزشی بدل شود و با منظومه‌های اخلاقی و فرهنگی جامعه سازگار گردد (قانع‌راد، ۱۳۷۹: ۱۶). در این راستا بیان می‌شود که انتقال مفاهیم و عناصر علم در نبود انگیزه‌ها، ارزش‌ها و فضای فرهنگی و اجتماعی مناسب برای توسعه علمی کارساز نیست.

زندگی اجتماعی، اندیشه فلسفی و اندیشه اجتماعی

نظریه‌های موجود در جامعه‌شناسی به‌طور خاص و در محدوده اندیشه اجتماعی به‌طور عام، رابطه‌ای از یک‌سو با واقعیت اجتماعی و از سوی دیگر با اندیشه فلسفی دارند. ولی باید یادآور شد که این نظریه‌ها با وجود داشتن رابطه با فلسفه و فلسفه اجتماعی، از آن‌ها متفاوت می‌باشند. در واقع میان فلسفه حاکم در هر عصر و اندیشه اجتماعی در آن زمانه رابطه وجود دارد. بر این پایه می‌توان گفت شکل‌گیری جامعه‌شناسی وابسته به جهت‌گیری فلسفی خاصی است (برای دیدن نمونه‌ای از بررسی زمینه‌های فلسفی پیدایش جامعه‌شناسی، تریگ: ۱۹۸۸).

همچنین در بررسی سیر تاریخی اندیشه اجتماعی، ناگزیر با متفکرانی سروکار می‌یابیم که بنیان‌کار آن‌ها بر نوعی بینش فلسفی استوار است. با این‌همه می‌توان اظهارنظرها و بیان‌هایی را در آثار آن‌ها جست که جنبه اجتماعی دارد. از همین‌رو و برای نمونه در یونان باستان، اندیشه اجتماعی در زیر و یا در درون تفکر فلسفی مورد توجه قرار گرفته است و بررسی تاریخی اندیشه اجتماعی را معمولاً می‌توان با آثار افلاطون و ارسطو آغاز نمود.

اگر تأثیرگذاری‌های ناشی از آثار فلاسفه یونان را چه در قلمرو سرزمینی آن‌ها و چه در ادوار بعد در همه محدوده‌های جغرافیای فکری جهان بنگریم، باید از یک ویژگی در مقطع اولیه شکل‌گیری اندیشه اجتماعی سخن گفت و آن پیوند حوزه‌های زندگی اجتماعی، اندیشه‌ورزی فلسفی و نظریه‌پردازی اجتماعی است. پس از یک‌سو و با توجه به پیوند میان فلسفه و واقعیت جاری و هرروزه در زندگی یونان باستان، می‌توان نبود چنین رابطه‌ای را در حوزه تمدن اسلامی مورد تأکید قرار داد. در این زمینه، پیوند این تمدن با دیانت و شریعت باید مدنظر باشد.

همان‌طور که گفته شده، فلسفه درکل در حاشیه تمدن اسلامی قرار داشته است و فلسفه اسلامی اگرچه دوشادوش تمدن اسلامی رشد یافته، اما این دو تأثیر چشم‌گیری برهم نداشته‌اند. وانگهی، فلسفه در این تمدن، مبنای احکام حاکم بر مناسبات و اعمال مردمان نبوده است (داوری، ۱۳۷۷: ۸۸ و ۱۱۱). پس می‌توان گفت جدایی میان اندیشه فلسفی و اندیشه اجتماعی در واقع حاصل عدم نفوذ نظام‌مند فلسفه در زندگی اجتماعی و دارای سرچشمه‌هایی تاریخی است که مطالعه علت‌های آن بخشی از تلاش عمومی برای دریافت بنیان‌های انحطاط در این تمدن و درک نحوه سازمان‌یابی این حوزه تمدنی است.

ازجمله پیامدهای مترتب بر جدایی مورد اشاره آن بوده است که اندیشه اجتماعی جایگاه مشخص و تثبیت‌شده‌ای در نظام فکری مستقر و از آن‌جا در حوزه عمل و سیاست‌گذاری‌های جمعی نداشته است. بر این پایه نوآوری‌های نظری در قلمرو اندیشه اجتماعی تمدن اسلامی یا قابل توجه به‌نظر نمی‌رسد و یا مبانی نظری مدون و کارایی ندارد. این تحلیل می‌تواند برخی علل نافرجام ماندن تلاش‌های ابن‌خلدون در پایه‌گذاری یک علم جدید که ناظر به بررسی دگرگونی‌های تاریخی و آسیب‌شناسی تمدنی است را آشکار سازد (برای دیدن نمونه‌ای از تلاش‌ها برای درک جایگاه مقدمه در چارچوب تمدن اسلامی ر.ک. به: طباطبایی، ۱۳۷۹).

بر این پایه و در اظهارنظری کلی و عمومی می‌توان گفت زمینه‌های فلسفی رشد علوم جدید در ایران ایجاد نگردیده است. اگر بپذیریم که علم جدید بر بنیاد فلسفه‌ای که در اروپا به‌وجود آمده استوار شده است، باید رابطه عمیق میان فلسفه و علم را مورد تأکید قرار داد. وانگهی واقعیت کلانی که از آن با نام تجدد یاد می‌شود و بیانگر مرحله‌ای مهم از تحول جوامع غربی است، با این توسعه علمی هم‌زمان است و لذا وضعیت یکی در دیگری نیز مؤثر خواهد بود (داوری، ۱۳۸۳: ۱۱۸). استفاده از ترجمه متون برای آشنایی با دستاوردهای علمی مغرب زمین نتیجه ناگزیر عدم نفوذ یافته‌های علمی در زندگی جمعی ما و نشانگر نبود زمینه‌های فلسفی برای برپا داشتن علوم جدید و زمینه‌های مادی مناسب است.^۱ با این‌همه به‌نظر می‌رسد همچنان مسئله‌شناسی و تدوین آن نظام‌های نظری که واقعیات اجتماعی جامعه ایرانی را برای ما قابل درک سازند از راه ترجمه و واردات مفاهیم قابل انجام نباشد.

در شرایط نبود چارچوب‌های لازم برای اندیشه‌ورزی درباره چگونگی پیدایش اندیشه

۱. مفاهیم به‌مثابه ابزارهایی کارساز در شکل‌دهی به برداشت ما از واقعیت نقش ایفا می‌کنند. می‌توان آن‌ها را کلیت‌هایی انتزاعی قلمداد کرد که انبوهی از امور جزئی را شامل می‌شوند و حاصل برابر دانستن امور نابرابرند (فرهادپور، ۱۳۷۸: ۳۰۴). مفاهیم عناصر اصلی نظریه‌ها هستند. آن‌ها را اجزای یک تعریف در مورد مشاهده‌های خارجی دانسته‌اند (آزادارمکی، ۱۳۷۵: ۲۵).

اجتماعی، کمتر نظریه‌ای را می‌توان سراغ گرفت که در آن به شکل بنیادین به مسائل مربوط به جایگاه علم در کلیت اندیشه و زندگی ایرانیان پرداخته شده باشد. حتی نبود چنین توجهی خود به شکل یک مسئله وارد حوزه آگاهی نخبگان و پژوهشگران نگردیده است. در این شرایط، راحت‌طلبی اندیشگی یا این توهم را دامن زده است که می‌توان با وام‌گیری دستاوردهای دیگر جوامع از آن‌ها به نحو مقتضی بهره جست و یا با تلاش‌هایی فرمالیستی، به تقویت گمانه‌های مربوط به بی‌نیازی نسبت به علوم مدرن انجامیده است. بدین سان می‌توان گفت بیشترین کوشش‌های نظری انجام پذیرفته در این زمینه، تمایل به نوعی پراگماتیسم بوده است که در آن با توجیه عمل‌گرایانه و مبتنی بر فایده‌مندی قابل درک مترتب بر به‌کارگیری علوم جدید، لزوم بازاندیشی در بنیادهای نظری و فلسفی علوم جدید را به امری بیهوده بدل می‌سازد. در شرایط بدل شدن دانش اجتماعی به یک ابزار صرف و نه تلقی آن همچون شیوه‌ای برای فهم و آگاهی، جامعه‌شناسی دست‌بالا به توجیه‌گر شعارها و ایده‌های اتخاذ شده از منابع شناختی مختلف بدل می‌گردد. درست در چنین وضعیتی است که می‌توان گفت پرداختن به مسائل اجتماعی قلمروی تخصصی به‌شمار نمی‌آید. در فهم همگانی و در حالی که وجود انسان بیمار برای درک لزوم دانش پزشکی دلیل و برهان روشنی به‌شمار می‌آید، جامعه بحران‌زده و آکنده از مسائل اجتماعی مختلف، برای پذیرش ضرورت ایجاد و بهره‌گیری از یک دانش اجتماعی سازمان یافته، چندان خرسندکننده نیست. غفلت از این مسئله‌ها در حالی است که بسیاری از پژوهشگران پیش‌فرض‌های فلسفی را سرآغازی ضروری برای بررسی جامعه می‌دانند. در این راستا بیان می‌شود که علم اجتماعی نمی‌تواند فرض‌های فلسفی را نادیده انگارد. در واقع پیش‌فرض‌های فلسفی را باید سرآغازی ضروری برای بررسی جامعه دانست (تریگ، ۱۳۸۴: ۳۵۱). برای نمونه نومینالیسم به‌عنوان بنیاد شناختی علوم جدید معرفی می‌شود و پیدایش و رشد علوم جدید در ذیل برداشت‌های ذات‌گرایانه از واقعیت‌ها امکان‌پذیر دانسته نمی‌شود (غنی‌نژاد، ۱۳۷۶: ۳۲۸). از سوی دیگر حاکمیت تمایلات فردگرایانه مؤید این‌گرایش فلسفی - معرفتی دانسته می‌شود و این خود‌گویای آن است که نوعی پیوند ناگزیر میان درک فلسفی از جهان اجتماعی و واقعیت اجتماعی وجود دارد. حتی نوع تلقی از جامعه در پیدایش جامعه‌شناسی مدرن مؤثر بوده است. در تلقی سنتی، جامعه به‌مثابه خانواده‌ای بزرگ دانسته می‌شود در حالی که در برداشت مدرن باید آن را حاصل گردآمدن افراد مستقل دانست (همان: ۴۰). آشکار است که چگونگی برداشت و تلقی از جامعه، برآمده از اعمال اقتدار فرافردی بر اعضای خانواده بزرگ (جامعه) است در حالی که در تلقی مدرن، این سازوکارهای تفاهم‌آمیز و

وفاق آفرین میان منافع رقیب است که تداوم بخش نظم اجتماعی به شمار می آید. پس می توان از نبود طرحی نظری برای درک رابطه فرد و جامعه در جامعه ایرانی و تطبیق آن با طرح نظیر در جامعه مدرن سخن گفت.

یادآوری این نکته مهم است که بازاندیشی در بنیانهای فلسفی علوم اجتماعی موضوعی همواره ضروری است و باید پیوسته بدان اهتمام ورزید. در همین راستا بیان می شود که باید پس از بیرون آمدن علوم اجتماعی از سیطره پوزیتیویسم و روش های علوم طبیعی، برای آن فلسفه جدیدی فراهم آورد و با اصالت فائق شدن برای فرهنگ های گوناگون به سوی نوعی تعامل گرای^۱ حرکت کرد که نوعی فلسفه چندفرهنگی برای علوم اجتماعی است. این فلسفه فراتر از دوگانه انگاری های زیان بار (خود/دیگری، ابژه/سوژه، و...)، شباهت ها و تفاوت ها را مرتبط با یکدیگر قلمداد می کند و انسان ها را نه منفعل مطلق و نه مختار مطلق می داند (فی، ۱۳۸۱: ۲۰ و ۳۸۶ و بعد). هم سو با تأمل در بنیان های فلسفی نظری اجتماعی و هم زمان با دگرگونی های مداوم اجتماعی، باید از ضرورت نظریه پردازی اجتماعی مداوم نیز سخن گفت (نوبل، ۲۰۰۰: ۲۳۸-۲۴۴). نمونه ای از توجه فلسفی مداوم و تأثیرگذاری آن ها بر حوزه علوم اجتماعی در دهه های گذشته، در بررسی نقش زبان در قلمرو فهم و نیز کنش اجتماعی بازتاب یافته است که گاه با عنوان چرخش گفتمانی^۲ در نظریه اجتماعی مورد اشاره قرار می گیرد (بردلی، ۱۳۸۶: ۲۵). این دگرگونی های در راستای پیدایش نوعی آگاهی جدید درباره نقش و اهمیت زبان در چگونگی آفرینش معناست که به عنوان کنش گفتمانی، معانی مترتب بر رفتارهای اجتماعی را در متن اجتماعی مربوط به آن مورد توجه قرار می دهد و به هرروی نشانگر پیوستگی تحولات حوزه فلسفه و علوم اجتماعی است.

نگاهی به وضعیت جامعه شناسی در جامعه ایرانی

نظریه اجتماعی پیوندی آشکار با تاریخ اجتماعی دارد. از همین رو حتی در کتاب های به نگارش درآمده درباره نظریه جامعه شناسی، موضوع پیدایش دانش جامعه شناسی به عنوان پدیداری مهم مورد توجه قرار داشته و بر لزوم توجه به آن پافشاری شده است (برای نمونه ر.ک. به: ریترز، ۱۳۷۳: ۵-۱۳). پس بازگشت به نظریه پردازان کلاسیک جامعه شناسی در درک علت های توجه آن ها به این موضوع راهگشا خواهد بود و برای طرح پرسش از شرایط امکان پذیری نظریه اجتماعی مدرن مهم تلقی می شود.^۳ برای تکمیل طرح یا رویکرد تطبیقی

1. Interactionism

2. Discursive turn

۳. به نظر نویسنده این کتاب، در دوران جدید و بر اثر غفلت از مبانی معرفتی-فلسفی علم اجتماعی مدرن، ما به جای جامعه شناسی اکنون گرفتار ایدئولوژی های جامعه شناسانه شده ایم.

برای مقایسه شرایط جامعه ایرانی و جوامع پیشرو در بنیان‌گذاری نظریه اجتماعی گام نخست استخراج و یا انتزاع ویژگی‌های متمایز جامعه ایرانی به مثابه جامعه‌ای پیرامونی است. این ویژگی‌ها می‌توانند هم‌زمان هم مرتبط با ابعاد عینی و ملموس جهان اجتماعی باشد و هم مؤلفه‌های ذهنی و فکری برجسته در آن را مدنظر قرار دهد. از سوی دیگر بررسی این ویژگی‌ها می‌تواند با تأکید بر جنبه‌های تاریخی جامعه ایرانی انجام پذیرد (مطالعه در تاریخ اجتماعی ایران) و یا جامعه معاصر ایران را مورد تأکید قرار دهد (البته این دو جهت‌گیری پژوهشی با هم در پیوند و تکمیل‌کننده یکدیگر نیز هستند).

از جنبه عینی باید گفت جامعه معاصر ایران جامعه‌ای دارای فرازونشیب‌های فراوان است. وقوع انقلاب‌های گوناگون همراه با شکل‌گیری نحله‌های اندیشگی و گرایش‌های گوناگون ایدئولوژیک بازگوکننده نوعی عدم اجماع در شرایط جامعه‌ای در حال دگرگونی است. تنازعات و توافق‌های شکننده که ائتلاف‌ها و یا تقابل‌های فراوانی را در جامعه ایران شکل داده است حاکی از پی‌جویی گروه‌های اجتماعی مختلف برای دستیابی به الگوهای عام و مورد اجماع در شرایط ازهم‌پاشیدگی چارچوب‌های رفتاری کهن است. از این منظر شرایط جامعه معاصر ایرانی یادآور تنازعات‌های دامنه‌دار و کمابیش دیرپایی است که جامعه فرانسوی پس از انقلاب ۱۷۸۹ آن را تجربه نمود. همچنین باید به ساختار در حال تغییر جامعه آمریکایی در آغاز قرن بیستم توجه نمود که زمینه مناسبی را برای شکل‌گیری مکتب شیکاگو ایجاد نمود. پس سویه‌هایی از لزوم توجه به علم یا دانش بررسی‌کننده شرایط بحرانی در جامعه ایرانی وجود دارد. با این حال پیدایش آگاهی معطوف به چنین ضرورتی گویا مستلزم پیش‌زمینه‌هایی دیگر است که نبود آن‌ها مانع شکل‌گیری توجهی همگانی و نظام‌مند به مسئله‌های اجتماعی و علم اجتماعی شده است. بدین‌سان علم اجتماعی ما موضوع محور (کلی) است نه مسئله محور (مصدیقی و بومی)، چه مسئله‌شناسی نیازمند تولید علم است که وجود ندارد. پیامد چنین وضعیتی، سیطره پرنفوذ تصور پوزیتیویستی از علم است که در انجمن‌های علمی و نشریه‌ها حالت غالب دارد.

به لحاظ ذهنی و هم‌زمان با جدایی فلسفه از زندگی اجتماعی، باید پیوند نظام هنجارگذاری دینی را با زندگی اجتماعی مدنظر قرار داد. این امر پیامدهای دامنه‌داری را موجب می‌شود که ازجمله آن می‌توان به تحقق نیافتن پیش‌فرض‌های انسان‌شناختی ضروری برای تشکیل علوم جدید اشاره داشت.^۱ این وضعیت ضرورت بازاندیشی درباره سرشت انسانی را به‌عنوان

۱. ترجمه متون غربی نیز بدل به یک جنبش نشده است و بسیاری از متون کلاسیک و تأثیرگذار در حوزه‌های مختلف فکری و ازجمله جامعه‌شناسی یا به زبان فارسی ترجمه نشده‌اند و یا با تأخیر بسیار این کار صورت پذیرفته است.

پیش شرط بررسی واقعیت اجتماعی یادآور می‌شود (تریگ، ۱۳۸۴: ۳۷۶). تأکید بر استقلال و توانمندی خرد انسانی به‌عنوان مرجع بی‌چند و چون حل پرسش‌های انسانی در چنین شرایطی مورد توجه قرار نمی‌گیرد بلکه مورد انکار نیز هست، چه وجود منبع شناخت فیصله‌بخشی که مدعی ارائه پاسخ برای پرسش‌های گوناگون است، امکان رقابت را از منابع جایگزین سلب می‌کند و یا با دشواری مواجه می‌سازد. در چنین شرایطی امکان رعایت بی‌طرفی ارزشی در پژوهش‌ها کمتر شدنی است. در واقع جامعه‌شناسی را می‌توان فرآورده آن‌گونه انسان‌شناسی دانست که انسان در آن ایجادکننده مسائل اجتماعی است و هم‌زمان قدرت درک، تفسیر و کنترل مسائل برپایه آموزه‌های عقلی و برنامه‌ریزی‌های انسانی ممکن شمرده می‌شود.^۱ در مقابل، گفتمان ایدئولوژیک به‌گفته آلتوسر نظامی بسته می‌آفریند که فقط مایل است آن مسئله‌هایی را برای خود مطرح سازد که قادر به حل کردن آن‌هاست (استوری، ۱۳۸۳: ۲). بر همین اساس مسائل خاص یا تناقض‌ها به‌مثابه امور مناقشه‌برانگیز به حاشیه رانده می‌شوند، مسکوت گذاشته می‌شوند و یا به شیوه‌ای غیرواقعی طرح شده و پاسخ می‌یابند تا حقیقت و وحدت‌بخش جهان از منظر ایدئولوژی مسلط، خدشه‌دار نشود. علم در این نحوه برداشت در نقطه مقابل ایدئولوژی قرار می‌گیرد. نمونه تقابل‌های ایدئولوژیک با علم جامعه‌شناسی را باید در چین مورد ملاحظه قرار داد که در آن پس از قدرت‌یابی حزب کمونیست در ۱۹۴۹، گروه‌های جامعه‌شناسی دچار زوال شدند، زیرا به‌عنوان رقیبانی برای تحلیل مارکسیستی جامعه و به‌مثابه روش‌های سرمایه‌دارانه تفسیر نظام اجتماعی و ناقد نظام مستقر کمونیستی به آن نگریسته می‌شد (ریترز، ۱۳۷۴: ۷۷).

جامعه‌شناسی در جوامع پیرامونی

به‌طور عمومی جامعه‌شناسی به‌مثابه نظام اندیشیدن سازمان‌یافته درباره واقعیت اجتماعی، نسبت به شتاب دگرگونی‌های اجتماعی دارای نوعی عقب‌افتادگی همیشگی است و بنا بر نظر گورویچ خط‌مشی و بینش جامعه‌شناسی معاصر براساس تأخیر روزافزون اندیشه نسبت به آهنگ شتابان تکوین و دگرگونی‌های واقعیت اجتماعی قابل تعریف است (توسلی، ۱۳۸۳: ۱۷۱)، تأخیری قابل درک که می‌توان توانمندی‌های ذهنی و اندیشگی را در میزان آن مؤثر دانست. با درک رابطه واقعیت و اندیشه می‌توان گفت علوم انسانی به‌شکل کلی و جامعه‌شناسی

۱. برخی نظریه‌پردازان کلاسیک از ضرورت پرداخت نظریه متمایزی برای جوامع غیربورژوازی و غیرغربی سخن گفته‌اند؛ همچون مارکس که نظریه شیوه تولید آسیایی را در این زمینه مطرح می‌سازد. مساعی وبر در زمینه جامعه‌شناسی تمدن‌ها نیز در این زمینه شایسته توجه است.

به‌شکل خاص از زمینه‌های عینی و ذهنی این جوامع برنیامده‌اند. پس لزوم و بلکه وجوب درک و تفسیر واقعیت اجتماعی در این جوامع با بهره‌گیری از اصول علوم اجتماعی، در قلمرو آگاهی جمعی این جوامع وارد نگردیده است. در چنین شرایطی و هم‌زمان با غلبه دیدگاه‌های پراگماتیستی و تکنوکراتیک در میان نخبگان این جوامع، پیوند منطقی میان جامعه و علم بررسی‌کننده آن مورد غفلت واقع می‌شود. اگر در محدوده علوم طبیعی، وام‌گیری صرف و مطلق مفاهیم و نظریه‌ها بتواند در کوتاه‌مدت به نتیجه‌های ملموس و اثربخشی در این جوامع بینجامد، در مورد جامعه‌شناسی این جهت‌گیری به نوعی اعوجاج شناختی می‌انجامد که از یک سو به عدم درک کامل واقعیت‌های اجتماعی می‌انجامد و از سوی دیگر مهندسی‌های اجتماعی بلندپروازانه‌ای را موجب می‌شود که در پی نافرجام‌ماندشان در درازمدت مشروعیت علوم اجتماعی را در این جامعه‌ها با چالش روبه‌رو می‌کند. اگر علم بنا بر برداشت پارسونز، تلاش برای ایجاد یک ساخت مفهومی باشد که به بازسازی ذهنی واقعیت می‌پردازد و در خلال آن برخی ویژگی‌های مهم واقعیت لحاظ و برخی رها می‌شوند (روشه، ۱۳۷۶: ۴۶)، در نبود مفاهیم متناسب با شرایط اجتماعی و واقعیت اجتماعی، ایجاد چنین علمی باید امری تحقق‌ناپذیر دانسته شود.

در این دسته از جوامع کاربردی‌نشدن جامعه‌شناسی و لوکس و زینتی باقی ماندن آن موجب می‌شود مردم شناخت جامعه را از خلال انگاره‌های ذهنی و سنتی خود انجام دهند و سیاست‌گذاران نیز توجهی به راه کارهای این علوم ننمایند. در نبود علم اجتماعی متناسب با جامعه ایرانی و در فرازونشیب‌های ناشی از توجه صرف به آموزه‌های علم جامعه‌شناسی وارداتی از یک طرف و سرخوردگی ناشی از محقق‌نشدن پیش‌بینی‌های مبتنی بر اصول این دانش از سوی دیگر، این گمانه نیرو می‌گیرد که جامعه پیچیده ایرانی قابل درک و تفسیر علمی نیست.

این همه زمینه‌هایی را به وجود می‌آورد که برپایه آن علوم اجتماعی و در مقیاسی کلان‌تر، علوم انسانی مورد هجمه قرار می‌گیرد. از یک طرف اصحاب علوم طبیعی این علوم را تفتنی، غیرکاربردی و درکل نالازم قلمداد می‌کنند. از سوی دیگر سیاست‌مداران این علوم را غربی و نامنطبق با واقعیت جامعه می‌دانند و یا خواهان علوم انسانی دینی می‌شوند (دیدگاه رادیکال) و یا از علوم انسانی بومی سخن می‌گویند (دیدگاه میانه‌رو). افزون بر این، مدیران سطوح مختلف، این علوم را ناضروری برای سیاست‌گذاری می‌دانند و فراسوی همه این‌ها، جامعه را با کاربست اندیشه‌ای تکنوکراتیک قابل بازسازی و نیازهای آن را قابل رفع می‌دانند.

نتیجه‌گیری

جامعه‌شناسی به‌مثابه یک علم، فرآورده جهان جدید است و برای بررسی و مطالعه پدیدارهای «جامعه مدرن»^۱ دارای کاربرد می‌باشد. این دانش مبتنی بر پذیرش این آموزه دوران روشنگری است که می‌توان زندگی اجتماعی و تحول اجتماعی را به شیوه‌ای عقلانی فهم و درک نمود. بر این پایه برآمدن جامعه‌شناسی حاصل بهره‌گیری از دستاوردهای فلسفی خاص دوران روشنگری و دوره‌های پس از آن در جهت فهم‌پذیری واقعیت‌های جامعه در حال تحول اروپایی در دوران جدید است. البته در درون نظریه جامعه‌شناسی رهیافت‌های مختلف و نه یگانه نمایانگر تلاش‌های متنوع برای فهم جامعه مدرن‌اند. برای نمونه گیدنز این رهیافت‌ها را در دو دسته تفسیری و نهادی تقسیم‌بندی می‌کند (گیدنز، ۱۹۸۴). ولی نکته مهم آن است که هم‌سو با تحول در جوامع توسعه‌یافته، رهیافت‌های بدیلی برای درک جنبه‌های نوظهور جامعه در حال تغییر ارائه می‌شوند که می‌کوشند جایگزین‌های نظام‌مندی برای نظریه‌های مستقر و غالب باشند (برای نمونه ر.ک. به لایدر، ۱۹۹۷) که در آن نظریه دامنه‌های اجتماعی^۲ به‌عنوان بدیلی برای غلبه بر ضعف‌های اساسی رهیافت‌های نظری جاری در علوم اجتماعی عرضه شده است. از این رو می‌توان رابطه‌ای منسجم و توأمان میان تحول اجتماعی و تحول در نظریه اجتماعی را در نظر گرفت. هم تلاش‌های علمی معطوف به ایجاد علم جدید جامعه‌شناسی و هم آگاهی منجر به چنین تلاش‌هایی، برآمده از زمینه‌های عینی و ذهنی خاص این جوامع‌اند. از همین رو، پدیدارهایی چون جدایی دانشگاه از جامعه را باید بازتابی از جداسازی علم از جامعه قلمداد نمود.

جامعه‌شناسی را پیش از هر چیز باید علم مطالعه رفتارهای هدفمند انسان‌ها در جامعه‌ای عقلانی شده و بر نظم آزادانه افراد استوار دانست. بدیهی است این دانش برای تناسب یافتن با شرایط جامعه‌ای ناعقلانی که بر نظم آمرانه و عمودی استوار است، باید دچار تحول بنیادین شود. تاریخ علم جامعه‌شناسی را باید جزئی از این علم به‌شمار آورد و جامعه‌شناسی معرفت و

۱. مفهوم «مدرن» در ترکیب جامعه مدرن واجد معنایی دقیق و تعریف شده است و می‌تواند ناظر به چهار بعد جامعه جدید شامل اقتدار و مشروعیت دنیوی حاکمیت‌ها، سیطره اقتصاد مبادله‌ای پولی استوار بر تولید و مصرف انبوه کالاها، زوال نظم تثبیت‌شده سنتی مبتنی بر تبعیت و وفاداری، و سرانجام افول جهان‌بینی مذهبی و سربرآوردن فرهنگ دنیوی و مادی باشد (بردلی، ۱۳۸۶: ۱۲ و ۱۳). یادآوری این نکته مناسب به نظر می‌رسد که تأمل در ویژگی‌های جامعه مدرن همواره مورد توجه نظریه‌پردازان اجتماعی بوده است. برای مطالعه نمونه‌ای از روایت‌های عرضه‌شده درباره روند شکل‌گیری جوامع مدرن ر.ک. به (هارتز، ۱۹۶۴).

2. social domains

به‌ویژه جامعه‌شناسی را باید مورد توجه جدی قرار داد.^۱ بر این اساس توجه به این تاریخ راهگشای ما در پاسخگویی به پرسش از چگونگی وضعیت جامعه‌شناسی در جامعه ایرانی است و در نتیجه نیازمندی ما به تاریخ‌نگاری فلسفی و معرفت‌شناسانه اندیشه اجتماعی امری ناگزیر است.

در پی چنین تلاشی و با بهره‌گیری از دستاوردهای آن می‌توان با نوآوری مفاهیم جدید و نظریاتی که بر گرد آن‌ها سامان می‌گیرد، برای درک بهتر واقعیت‌های اجتماعی جامعه ایرانی امیدوارتر بود. می‌توان گفت وضعیت آشفته دانش اجتماعی در ایران (اصل وجود چنین دانشی در ایران، بر نوعی خوش‌بینی استوار است) بازتابی از وضعیت آشفته جامعه و هردو بازتابی از نابه‌سامانی شرایط اندیشه در جامعه ایران است. واقع‌بینانه‌تر آن است که در این وضعیت، به جای دانش اجتماعی، از مجموعه‌ای از دانش‌ها سخن گفت که نه مبنای روش‌شناسانه منسجمی دارند و نه از چارچوب تحلیلی مناسبی برخوردارند.

منابع

- آزادارمکی، تقی (۱۳۷۵)، *نظریه در جامعه‌شناسی*، چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. استوری، جان (۱۳۸۳)، *داستان‌های عامه‌پسند*، ترجمه حسین پاینده، *فصلنامه ارغنون*؛ شماره ۲۵، صص ۱ تا ۴۳.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۳)، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، ترجمه احمدرضا غروی‌زاد، چاپ اول، مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۴)، *بنیان‌های جامعه‌شناختی*، ترجمه تقی آزادارمکی، چاپ اول، نشر سیمبرغ.
- طباطبایی، جواد، (۱۳۷۹)، *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی*، چاپ دوم، طرح نو.
- فی، برایان، (۱۳۸۱)، *فلسفه امروزی علوم اجتماعی*، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ اول، طرح نو.
- میلز، سی‌رایت (۱۳۷۰)، *پیش‌جامعه‌شناختی*، ترجمه عبدالمعبود انصاری، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشار.
- بردلی، هریت (۱۳۸۶)، *دگرگونی ساختارهای اجتماعی: طبقه و جنسیت*، ترجمه محمود متحد، چاپ اول، تهران: آگاه.
- بودن، ریمون (۱۳۷۰)، *منطق اجتماعی، روش تحلیل مسائل اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ دوم، انتشارات جاویدان.

۱. تطبیق نیافتن جهت‌گیری‌های پژوهشی جامعه‌شناسی با الزامات اساسی و تأثیرگذار در زندگی اجتماعی ایرانیان، موجب شده تا آن حوزه‌هایی از جامعه‌شناسی که در درک واقعیت‌های اجتماعی جامعه بسیار مهم هستند، به حاشیه رانده شوند. برای نمونه و با توجه به این‌که ادبیات فارسی از جمله ملزومات اساسی برای همبستگی سرزمینی ایران بوده و نشانگر و حاوی بخش مهمی از هویت ملی و تاریخی جامعه ایرانی است، عدم توجه کافی به جامعه‌شناسی ادبیات یک نقیصه به‌شمار می‌آید.

- پایا، علی (۱۳۷۷)، جایگاه مفهوم صدق در آرای فوکو، *نامه فرهنگ*، شماره ۲۲.
- تریگ، راجر (۱۳۸۴)، *فهم علم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست، چاپ اول، نشر نی.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۳)، *جامعه‌شناسی شهری*، چاپ هفتم، انتشارات پیام نور.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۷۷)، *فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی*، چاپ چهارم، پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی.
- داوری، رضا، (۱۳۸۳)، *فلسفه و انسان معاصر*، چاپ اول، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- روشه، گی (۱۳۷۶)، *جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ اول، انتشارات تبیان.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۶)، *معرفت‌شناسی علم اقتصاد*، چاپ اول، مؤسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه.
- فروند، ژولین (۱۳۷۲)، *نظریه‌های مربوط به علوم انسانی*، ترجمه علی محمد کاردان، چاپ دوم، مرکز نشر دانشگاهی.
- فرهادپور، مراد (۱۳۷۸)، *عقل افسرده، تأملاتی در باب تفکر مدرن*، چاپ اول، طرح نو.
- قانع‌راد، سیدمحمدامین (۱۳۷۹)، *جامعه‌شناسی رشد و افول علم در ایران*، چاپ اول، مؤسسه انتشارات مدینه.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون) (۱۳۷۷)، *اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه نفیسی و عزیزی، چاپ ششم، نشر مرکز.
- معیدفر، سعید (۱۳۸۰)، *نابه‌سامانی اجتماعی یا سازگاری عرفی، نامه انجمن جامعه‌شناسی ایران*، شماره سوم، صص ۸۳ تا ۱۰۰.
- نراقی، حسن (۱۳۸۳)، *جامعه‌شناسی خودمانی (چرا درمانده‌ایم؟)*، چاپ نهم، انتشارات اختران.

- Boyne, Roy, & Ali Rattansi, (e.d.), (1991), *Postmodernism and Society*, Education LTd.
- Giddens, Antony, (1984), *The Constitution of Society*, Oxford, Polity press.
- Hartz, Louis, (1964), *The Founding of New Society*, Harcourt, Brace world, Inc.
- Hay, colin, (1999), "Crisis and the Structural Transformation of the State: Interrogating the Process of Change", *British Journal of Politics and International Relations*, Vol.1, No. 3.
- Holton, R. j., (1987), "The Idea of Crisis in Modern Society", *The British Journal of Sociology*, Vol. xxxviii, No. 4.
- Layder, Derek, (1990), *The Realist Image in Social Science*, The Macmillan press Ltd.
- Layder, Derek, (1997), *Modern Social Theory, Key Debates and New Directions*, Ucl press.
- Noble, Trevor, (2000), *Social Theory and Social Change*, Macmillan press Ltd.
- Rex, John, (1974), (edited), *Approaches to Sociology*, Roultdge & kegan paul.
- Robinson, James, (1968), *Crisis, International Encyclopedia of the Social Sciences*, Editor: David Isills, Volume 3.
- Trigg, Roger, (1988), *The Shaping of Man: Philosophical Aspects of Sociology*, Blackwell.